
اصحاب دعوا

نمایشنامه در سه پرده

پرده اول

صحنه ۱

پتی ژان: [در حالی که کیسه بزرگی محتوی اوراق دادرسی را با خود می‌کشد]:
خدایا، کی میتونه به فردای مسخره‌ش دل ببندد: همون آدمیکه
روز جمعه به دنیا می‌خنده اگه یکشنبه سراغش بری می‌بینی با
چشمونی پر از اشک به زمین و زمون بدو بیراه می‌گه. پارسال
گذشته یه آقای قاضی منو به استخدام خودش درآورد اون منو
از «آمیِن»^۱ به اینجا کشوند تا در شغل دربونی انجام وظیفه
کنم. در اول کار، ما وسیله تفریح این «نُرماندی»^۲ ها شده بودیم.
ولی خوب چه میشه کرد. میگن آدم وقتی میون گرگ‌ها باشه
زوزه کشیدنو هم یاد می‌گیره. با وجود «پیکاردی»^۳ بودنم زبل
و کلک هم بودم و می‌تونستم مِثِ سایرین کارای مهمی انجام
بدم. اولاً کله‌گنده‌ترین آدمای وقتی می‌خواستن با من حرف
بزنن کلاهشونو از سر برمی‌داشتن، «موسیو دُویتی ژان»، اوه!
نمی‌دونین چه کُت و کُلُفت بودَن، درست مِثِ بازوهای من! اما
بدون پول، افتخار حرف چرتیه. به وجدانم قسم، من فقط یه دَر

بون بی‌شیله‌پيله این معرکه بودم. اونائی که در می‌زدن و جلوی من دولاً راست می‌شدن ول معطل بودن. هیچکی بدون چرب کردن سبیل ما حق ورود به‌خونه رو نداشت. اگه مایه‌ای در کار نبود دربونی هم نبود و در خونه هم بسته می‌موند. درسته که از این پولایه چیزی هم من به ارباب می‌رسوندم، گاهی وقتا باهم حساب کتاب می‌کردیم. تدارک شمع و یونجه خونه با من بود؛ البته من در این کار ضرری هم نمی‌کردم. بالای همه اینها تهیه کاه هم گردن منو می‌گرفت. اون زیاد از حد به شغلش دل خوش کرده بود؛ هر روز اولین آدمی بود که وارد محکمه می‌شد و آخرین نفری بود که از اونجا بیرون می‌اومد و بیشتر وقتا هم همونجا تنهائی می‌موند و اگه باورتون بشه دلش می‌خواست بدون هیچ آب و نونی در همونجا سرکُنه. گاهی من به اون می‌گفتم: «آقای پررَن داندن^۱، راستی صبحها خیلی زود از خواب پا میشین- آخه اون کسی که قصد سفر دور و درازی داره فکر اسبش رو هم می‌کنه. یک آبی بخورین، غذایی بخورین، خواب بکنین و کاری کنیم که در دُکونمون همیشه باز بمونه.» اون به این نصیحتها محل نمی‌داشت. آنقدر بی‌خوابی کشید و آنقدر به کاراش چسبید که حالا همه میگن مخش معیوبه! اون میخواد تموم اهل منزل و یکی‌یکی پای میز محاکمه بکشونه. همیشه یه حرفای بی‌سروتهی زیر لبش زمزمه می‌کنه که از اونا من هیچی سر درنمی‌ارم. منعش بکنی، نکنی میخواد حتی با لباس رسمی و کلاه چهارگوش قضاوتش توی رختخواب بره! اون از شدت عصبانیت سر خروسشو برید واسه اینکه دیرتر از معمول از خواب بیدارش کرده بود. اون می‌گفت یه آدمی